

سحر آمد به بستم یار
 کی شوریده ز عشق وی دل افکار
 ای از برایم فتاده بهر سوئی
 وی در راهم گشته اسیر هر دیار
 گه بر پایت پیچیده همی افعی
 گه بر گردنت زنجیر شرربار
 ای نخفته یک شبی بر بستر راحت
 وی نیاسوده دمی از فتنه روزگار
 از آتش آهت کبد عالم سوخت
 وز دردت چشم جهان آتش بار
 گه طوق بگردن چو عبیدی عاصی
 گه با سلسله بردند همی بر سر بازار
 گه مظلوم فتادی تو بدست ظالم
 گه در سجن جفا بسی لیل و نهار
 از دردت دل دوستان در آتش
 وز آهت رخ عاشقان تیره و تار
 چشمت از خون یاقوت برافشاند
 زان گشته همی چشم شفق گلنار
 با این همه محنت که برهم دیدی
 سرد نگشتی و ننالیدی زار
 از چیست که امشب تو نیاسائی
 وز چیست که گشته بدنت چون تار
 شب غلطی و پیچی تو همی بر بالین
 غلطیدن زاریکه گزیدش مار
 اکنون ز چه میپیچی و مینالی
 وز چه پریدت رنگ همی از رخسار
 گفتم ای یار ای طیب جانم
 چه عجب آمدی بر سر بیمار
 ای از رویت شمس سما مشرق
 وی از عشقت نفس سکون بی قرار
 گر تو از حال حییت پرسی

از زردی رخسار شنو اسرار
گرچه ز عشقت بسی تیر جفا خوردم
هم گشته براهت اسیر دست کفّار
گه بکشندم بر کوه و در و دشت
گه بیرندم در محضر فجّار
گر گویم آنچه بدیدم از عشقت
البته زبان بماند از گفتار
لیکن ننالم از تیغ جفات ای دوست
دردت را چو جان گیرم بکنار
جان رشته حبّ تو همی نگسلد
گر بیرندش سر از خنجر جرّار
نه چنان بستم دل بخمّ گیسویت
که شود باز همی تا روز شمار
شب در آتش غم زان میسوزم
که ندیدی سرم همی بر سر دار
اطیار بقا بآشیان برگشتند
ما مانده درین عالم فانی بس خوار
آمد وقتی که علم بفرازی
ای سرّ خدا دستی از غیب بر آر
تا برهانی خاکیان را از خاک
هم بزدائی ز آئینه دل زنگار
هم از قید دو جهان برهان
ای دوست تو این مهاجرین و انصار
بر سرشان نه از تاج بقا تاجی
بر هیکلشان برپند ز حبّت زنّار
بس کن درویشا زین بیش مزین نیش
کافتاد شرر بجان همی زین گفتار

[یادداشت]

۱ ارقام ۲ و ۵ و ۱ بر طبق حساب ابجد بترتیب معادل عددی حروف ”ب“ و ”ه“ و ”الف“ است که مجموع آنها کلمه ”بها“ را تشکیل میدهد. ←

این سند از کتابخانه مراجع بهائی دانلود شده است. شما مجاز هستید از متن آن با توجه به مقررات مندرج در سایت www.bahai.org/fa/legal استفاده نمایید.

آخرین ویراستاری: ۱۲ اکتبر ۲۰۲۶، ساعت ۱۱:۰۰ قبل از ظهر